سروش و کالایی‌سازی اندیشه

سیدجواد نقوی
خبرنگار گروه اندیشه

اخیرا صوتی از عبدالکریم سروش در ستایش دکتر شریعتی در کانال ایشان بارگذاری شده است. سروش که همه سال‌ها او را یکی از ناقدان سرسخت شریعتی می‌دانستند در این صوت به صورت ستایش‌گری مطلق‌نگر از اندیشه‌های علی شریعتی دفاع کرده است و حتی او را فردی بی‌نظیر در دل تاریخ کشور ایران معرفی می‌کند و معتقد است شریعتی بخشی از فهم خود را در اختیار جامعه خود قرار داده است. چنین تفسیری شاید اگر از زبان افراد دیگر بیان شده بود خیلی تعجب‌برانگیز نبود اما چنین سخنرانی پورشور و حرارتی از فردی مثل سروش که یکی از ناقدان جدی شریعتی بوده سوال مهمی را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند. آیا ما با افکاری پارادوکسیکال روبه‌رو هستیم؟ یا مساله بیش از تفکری تناقض‌آمیز است؟

برای صحت‌سنجی این وضعیت باید مقایسه‌ای بین سخنرانی آخر سروش و دیگر سخنرانی‌های او درباره شریعتی داشته باشیم و حتی مجدد می‌توان به چرایی بحث کتاب مهم او، فربه‌تر از ایدئولوژی هم توجه کرد. سروش در سخنرانی آخر خود دو ادعای عجیب دارد که می‌توان از روشی که بیان کردم برای صحت و دقت این ادعاها استفاده کرد.

اندیشه شریعتی رهایی‌بخش و روشنگر بود

اولین ادعای سروش به‌گونه‌ای مطرح می‌شود که نوعی ساده‌سازی را به همراه دارد و این‌گونه بیان می‌شود که شریعتی خوانش ایدئولوژیک خود را به لنزی رهایی‌بخش ارائه داده است و این عنصر متمایز و مثبت او بوده است.

سروش با تیزهوشی پیوندی که بین ایدئولوژی در نگاه شریعتی با رهایی‌بخشی است را تک‌بعدی شرح می‌دهد. این در حالی است که شریعتی بیان می‌کرد ایدئولوژی ایمانی است که به سطح خودآگاهی و آرمان و مسئولیت و تعهد و روشنگری رسیده است. به‌نوعی شریعتی ایدئولوژی را، راهی برای رسیدن به رهایی نمی‌دانست؛ بیشتر اعتقاد داشت ایدئولوژی همان رهایی است. در اینجا ما با یک ساده‌سازی هوشمندانه طرف هستیم که علت آن تا حدودی مشخص است، اما آنچه اهمیت وسیعی‌تر دارد درباب این ادعا؛ آیا دکتر سروش با همین ادعای رهایی‌بخشی ایده شریعتی هم سابقا موافق بوده است؟

سروش در سخنرانی‌ای که مدتی قبل‌تر داشته به صراحت بیان کرده است شریعتی تاریخ اسلام را تحریف کرده است! علت بیان چنین نقدی به شریعتی را می‌توان این‌گونه توضیح داد که سروش در آن موقعیت معتقد بود شریعتی برای آنکه اسلام را ایدئولوژیک نشان دهد و به مقصد خود حرکت کند با تحریف تاریخ اسلام سعی داشته است نشان دهد که پیامبر(ص) انقلابی بوده است و امام حسین(ع) حرکت انقلابی کرده است تا هدف خود را بازسازی کند!

این تفسیر را سروش سرتاپا تحریف می‌داند و بیان می‌کند اصلا حرکت امام حسین انقلابی نبوده و حتی قیام هم نبوده است. حتی اعتقاد دارد هیچ‌کدام از حرکات رسول‌الله انقلابی نیست، و این موارد با قصد خاصی مطرح شده تا شریعتی بتواند محیط را انقلابی کند و این حرکت را او نه‌تنها مفید ارزیابی نمی‌کند بلکه یک تحریف و یک حرکت ایدئولوژیک در معنا و مفهوم شر یا عملی غیرعقلانی توصیف می‌کند، حال چطور امکان دارد فردی که روزگاری دست به تحریف تاریخ اسلام زده است، امروز اندیشه‌های وجهی روشنگرانه یا رهایی‌بخش داشته باشد؟

ادعای بعدی که سروش دارد این است که حکومتی که از انقلاب ۵۷ شکل گرفت، هیچ‌گاه با اندیشه شریعتی رابطه خوبی نداشت و فقط در هنگام نام‌گذاری خیابان‌ها به نام او توجه کرده است.

برای بررسی این ادعا در واقع باید کمی بیشتر دقت شود. اینکه این حکومت چه میزان از اندیشه‌های شریعتی استفاده کرده است یا به نوعی کیفیت آن چه میزان بوده است، پرسشی است که از جنبه کمی هیچ‌گاه نمی‌تواند مورد سنجش قرار گیرد؛ چراکه باید با دقت نظری وسیعی ابتدا متوجه شد که شریعتی به چه افقی می‌اندیشیده و کلان روایت‌های او که ایدئولوژی و استراتژی را شامل می‌شود در لحظه کنونی تا چه حدودی اجرایی شده است؛ در نتیجه برای پاسخ به این سوالات کار سختی پیش‌رو است اما آنچه مشخص است، ایده اسلام انقلابی مرحوم شریعتی و عصیان در قالب ظلم است چه در سطح ملی و جهانی آن که از گفتمان‌های پررنگ حکومت بوده است اما اینکه بخواهیم بگوییم این افق دید همان اندیشه‌های شریعتی است عملی پوپولیستی است که نمی‌توان صحت آن را ارزیابی کرد ولی آنچه در دل تاریخ ثبت است، اتفاقا مواجهه سخت خود دکتر سروش با اساس اندیشه‌های شریعتی حداقل در سه دهه گذشته است.

با پایان دهه ۶۰ و ورود به دهه ۷۰ سروش از جمله اولین نفراتی است که با ایده‌های مرحوم شریعتی مواجهه معرفتی دارد و معتقد است با تفکر ایدئولوژیک نمی‌توان آینده‌ای مفید را رقم زد و کتاب فربه‌تر از ایدئولوژی او که به نوعی حکم مانیفست را برای اهالی قدرت هم دارد اولین و تندترین مواجهه با اندیشه‌های مرحوم شریعتی است. سروش در فربه‌تر از ایدئولوژی بیان می‌کند کالبد تنگ ایدئولوژی دیگر قادر نیست کاری کند؛ چراکه ساکنان فعلی هستی به دنبال عقل و آزادی و دموکراسی هستند، و آبادانی از یک مسیر پلورال گذر می‌کند نه مسیری که آمیزه‌ای از ایدئولوژی در آن شکل گرفته باشد.

در جای دیگر سروش اینگونه طرح موضوع می‌کند که در عصر شریعتی دین نقش تریاک را داشت و مخدر جامعه بود و شریعتی با ایدئولوژیک کردن این تریاک آن را عامل حرکت جامعه کرد و به تعبیری خون جدیدی زیر پوست جامعه دینی جریان داد. در نقد تند دیگری سروش اینگونه می‌گوید؛ ایدئولوژی‌ها به مثابه ویترین هستند. افرادی که ویترین‌ها را درست می‌کنند مثل شریعتی معرفت جامعه یا افراد را کم‌رنگ می‌کنند. در این طرح نقد مشخص است سروش ایدئولوژی را سطحی و معرفت را جایگزین بهتر نسبت به آن می‌داند؛ مواردی مثل این بحث که پیامبر یک فرد لیبرال بود و شریعتی با خوانش ایدئولوژیک از آن انسانی انقلابی را خلق کرده‌اند مجدد نشان‌دهنده این نکته است که امر ایدئولوژیک نوعی امر مذموم است و هیچ‌گاه نمی‌تواند مفید باشد. حال پرسشی که مطرح می‌شود؛ چطور فردی که خودش به صورت‌های مختلف علیه ایدئولوژی و علیه شریعتی و آثار مخرب افکار او برای قدرت و جامعه بحث کرده، در این مقطع معتقد است اندیشه‌های او راهگشا بوده و حکومت از این اندیشه‌ها استفاده نکرده است؟

شاید شاه‌بیت ادعاهای عجیب دکتر سروش درباره شریعتی را بشود این ادعا دانست که او معتقد است اگر امروز به تفکرات شریعتی مراجعه شود به جوانان ما کمک خواهد کرد تا از دست قرائت رسمی دینی این حکومت نجات پیدا کنند.

مجدد به خوانش و نقدهای رادیکال سروش به افکار دکتر شریعتی از زاویه دیگری توجه می‌کنیم، عمده بحث که سروش از کتاب «فربه‌تر از ایدئولوژی» شروع کرده را باید این‌گونه درک کرد که ایدئولوژی انقلابی امثال شریعتی به یک تفکر توده‌ای و واپس‌گرا است که برای کشوری که در پی دموکراسی و عقلانیت و آزادی است نقش سم را دارد؛ حال چطور می‌شود این تفکر که روزی مانع از توسعه‌مندی بوده است امروز نقش کمک‌کننده را برای جوانان داشته باشد؟ و اصلا مگر نقد سروش به حکومت شکل قرائت رسمی آن از دین نیست؟ آیا ظهور یک ایدئولوژی مثل آنچه شریعتی می‌گوید تفاوتی با قرائت رسمی از دین دارد؟ می‌توان گفت در بهترین حالت جابه‌جایی یک قرائت رسمی با شکلی دیگر است.

حال اگر کمی دقت کنیم سروش ظاهرا چه در فرم نقد شریعتی چه در فرم حامی او یک هیات استعلایی از دین را مد نظر دارد که بیشتر نگاهی انقیادگر دارد اما نه از جانب شریعت و تفسیر متون دینی بلکه قصد دارد به نوعی روح زمانه یا بحران‌های هر عصر را با فرمی عرفی‌شده به‌عنوان جعبه جادویی معرفی کند و درواقع سروش در مقطعی که ناقد ایدئولوژی شریعتی بود قصد داشت تنها راه نجات را چنین طرح کند که دین اگر به‌صورت ایدئولوژیک تبدیل به سرمایه قدسی شود و به صحنه اجتماع حرکت کند مضمحل خواهد شد و به همین خاطر سوژه‌ها را تحت‌تاثیر نظم استعلایی قرار داد که تنها راه نجات را در تفسیری درونی و فردی از دین قرار می‌دهد، به نوعی او الهیاتی را صورت‌بندی کرد که هرگونه تفسیر ایدئولوژیک از دین را نوعی شر مطلق بیان کنند و راه معقول برای حرکت به سمت مترقی عبور از حکمرانی و تفکر ایدئولوژیک مطرح شود.

حال که او در فرم حامی قصد دارد اندیشه‌ورزی کند باز هم به همان آفت دچار شده است و یگانه راه موجود را تفسیری شبه‌اسطوره‌ای از شریعتی می‌داند که اگر حکومت به ایده‌های او عمل می‌کرد وضعیت مطلوب‌تری را شاهد بود.

آنچه تا اینجا طرح شد درحقیقت سعی در نشان دادن مقایسه گفتارهای سروش در قبال یک موضوع مشترک بود و بیانگر آن بود که سروش دو ایده مشخص و واضح را که اصلا نمی‌توان آن را یکسان توصیف کرد در دو مقطع کاملا عکس به کار برده است. آیا می‌توان گفت سروش صرف پارادوکسیکال عمل کرده است یا در حالت خوشبینانه آن دچار دگردیسی معرفتی شده است؟ به نظر نمی‌رسد سطح این گفتارها چنین ساده فهم شود؛ سروش فردی زیرک و باتجربه است. او بیش از ۴۰ سال فعالیت سیاسی و فرهنگی داشته است و قابل باور نیست که فردی مثل او متوجه نباشد چه مواردی را بیان کرده است.

به‌نظر می‌رسد سروش با دقت وسیعی از یک آنتاگونیسم خاص استفاده می‌کند که در هر مقطع و در هر مکانی حکومت‌دیگری او تعریف شود، برای شفاف‌تر شدن می‌توان این‌گونه طرح کرد که در دهه ۷۰ یا ۸۰ که سروش در مقابل ایدئولوژی شریعتی بود، سعی داشت نشان دهد حکومت و این ایدئولوژی در یک سمت هستند و او در سمت دیگر به‌نوعی برای تحول اندیشه‌های آن مقطع قصد داشته اثبات کند که حکومت ایدئولوژیک‌اندیش است و این ایدئولوژی را هم عام مطرح می‌کرد و سعی داشت نشان دهد دیگری این ایدئولوژی -که افکار او هست- خیر است و ایدئولوژی نماد شیطان است و هر آنکه از آن تفکر برخوردار است ایده شیطانی را مطرح کرده، ولی در شرایط کنونی او دقیقا عکس این مساله را مطرح می‌کند، با دقت در این نکته که او در این لحظه هم حامی ایدئولوژی شریعتی نیست و فقط سعی دارد شریعتی دیگری برای حکومت شکل دهد تا مجدد بتواند خود را در موضع حق قرار دهد و حکومت را شر و باطل معرفی کند. نباید فراموش کنیم که سروش همین هفته قبل با حمله‌ای بی‌سابقه به داوری اردکانی یکی از مواردی را که چنان به او تاخته بود ایدئولوژیک‌اندیشی و پیوست ایدئولوژی در علم بود و او را به این جرم عامل حکومت معرفی و حتی مثل قاضی برای او حکم هم صادر کرده بود.

به هر جهت به‌خدمت گرفتن افکار و شخصیت‌های خاص چه خاصیتی برای سروش دارد و آیا زنگ خطری برای مقام فکر است؟

۱ این گزینش و تطبیق افکار و شخصیت‌ها با آنچه سروش در مقام مونولوگ همیشه طرح می‌کند، از اساس همه آنچه را تحت‌عنوان اندیشه نام دارد به دادگاه تفتیش عقاید سروش خواهد برد و مثل بحث رویای رسولانه‌اش فقط اوست که می‌تواند متوجه شود پیامبر و خدا چه گفته‌اند و دیگران در مقام این درک و فهم نیستند.

۲ همه سوژه‌ها در مقام سیاسی باید نسبت به دعوای او و حکومت مورد قضاوت قرار گیرند و با کج‌سلیقگی حتما معرفت‌زدایی شوند، یعنی بحث‌ها دیگر حالت معرفتی ندارند و بیشتر سیاست‌زده‌اند و اگر سوژه‌ای در دل تاریخ و شرایط کنونی این قابلیت را داشته باشد که برای دیگری‌سازی سروش مورد استفاده قرار گیرد، اهمیت دارد.

۳ مباحثی مثل بافت اندیشه‌ها و شکلی که در مقطعی از تاریخ باید به آن توجه شود در خوانش سروش بی‌معنی است، وی هیچ توجهی به بافت شکل‌گیری اندیشه‌ها ندارد و در مسیری فانتزی در دل تاریخ در دوره فعلی آنها را با دیگری خود که حکومت است، مقایسه می‌کند.

۴ جدل‌های تئوریک تاریخ که هرکدام خوانشی با اهمیت و اساسی دارند در خوانش سروش از پیچیدگی خارج می‌شود و خیلی‌زود به‌شکلی از خوب و بد تبدیل می‌شود بدون استدلال کافی به‌طورمثال سروش در جایی امام(ره) را نماینده طبقه سنتی حوزه می‌داند تا نشان دهد شریعتی و بازرگان فهم بهتری داشتند و در جای دیگری امام را فرد زیرکی معرفی می‌کند که سیاست را می‌دانست و کنش‌های تیزهوشانه داشت، درواقع در هر دو طرح بحث او به‌دنبال پیدا کردن مقصر برای خود است تا او را در دادگاه خود محاکمه کند.

۵ هم علیه دوگانه حق و باطل، هم موافق آن! سروش در این تفکرش همیشه دیگری خود حاکمیت را محاکمه می‌کند که با طرح بحث‌هایی که به دوگانه‌های حق و باطل ختم می‌شود جامعه را دچار مشکل کرده است اما او همیشه در تفسیرش آنچه با افکارش فاصله دارد نوعی باطل معرفی می‌کند، البته به سبک خاص خود، برای مثال بسیاری از افکار و شخصیت‌ها را نوعی طالبانیسم یا بنیادگرا معرفی می‌کند که به سبک خاص خود نوعی برچسب باطل در دل تاریخ است.

۶ ساختار اندیشه‌ها را با عصری کردن و معاصرت خاص خود از هم گسیخته می‌کند و این گسیختگی را تا حد ممکن با آنچه خود فهم کرده است، معرفی و به‌تعبیری اندیشه‌های نظام‌مند را بی‌معنی می‌کند و صورتی سیال و غیرهدفمند به آنها می‌دهد، مثلا روزی جهان را سیطره لیبرالیسم معرفی می‌کند و خرد را در لیبرالیسم می‌داند و حکومت را به جرم دوری از این لیبرالیسم سلاخی می‌کند اما در جایی ناقد لیبرالیسم و نئولیبرالیسم می‌شود، بدون دقت ماهوی در ساختار آنچه طرح موضوع می‌کند. او به گونه آنچه را از لیبرالیسم فهمیده، صورت‌بندی کرده و علیه دیگری خود استفاده می‌کند.

۷ بی‌تاریخی را تاریخ معرفی می‌کند. او در هر مقطعی همان را که خوانده و درک کرده به‌سرعت تنها اندیشه مفید معرفی و در کمتر از چندسال مجدد طرح بحث جدیدی را مطرح می‌کند. این وضعیت برای تاریخ و تاریخ اندیشه‌ها هیچ ارزشی قائل نیست و اعتبار تاریخ اندیشه‌ها را در فهم خود از زمانه محدود می‌کند، به‌طور مثال سروش در طرح بحث‌هایش از لیبرالیسم به‌وضوح روشن است که هیچ درکی از لیبرالیسم چپ یا رالز و شاگردانش ندارد ولی به‌گونه‌ای تاریخ لیبرالیسم را مطرح می‌کند که گویی همه آن، همین مقدار است. درحالی‌که مشخص است چنین طرح بحثی بدون‌توجه به تاریخ نوعی منتخب خود را واقعیت معرفی و آن را مدام علیه دیگری استفاده می‌کند و دیگری خود را مدام به عدم توجه به تاریخ محکوم می‌کند. حال آنکه خود سروش هیچ‌توجهی به تاریخ به‌مثابه یک مساله جدی ندارد.

۸ جهان‌شمول نشان دادن اندیشه‌های مورد تایید به‌عنوان تنها راه‌حل موجود؛ سروش در مواضعی درباره حقوق بشر طرح بحث می‌کند و دیگری این را حکومت معرفی می‌کند، اما توجه ندارد خود شکلی که او از اندیشه حقوق بشری فهم کرده، ممکن است درست نباشد و ناقص باشد. به‌طور مثال واضح است سروش به نقدهای جان رالز و شاگردانش در فلسفه سیاسی اصلا توجه نکرده و حتی دیگر متفکران فلسفه سیاسی را مثل هاروی منسفلد و شاگردان دیگر اشتراوس را نخوانده یا به آنها بی‌توجهی می‌کند، حال اگر به این اندیشه‌ها توجه می‌کرد، خوانش جهان‌شمول و خاص را ارائه نمی‌داد.

۹ جهان عرب سروش نه جهان عرب واقعی؛ عمده متفکرانی که سروش از جهان عرب مطرح می‌کند نزدیک به خوانش حداقلی از دین بوده و درکی که از سکولاریسم داشته است تا دیگری حکومت را نشان دهد، اما درحقیقت اگر حتی تفسیر او از اندیشه آرگون را مورد پذیرش قرار دهیم، او باز هم نوعی انتخاب خاص برای برقراری خواسته خود انجام داده و به بسیاری از متفکران جهان عرب ازجمله امین معلوف هیچ توجه آکادمیکی نکرده و این به معنی همان در خدمت گرفتن آنچه است که موردپسند خودش است و می‌تواند دیگری حکومت شود.

نتیجه‌گیری

هرچند نقدهای زیاد دیگری می‌توان به سروش وارد کرد اما آنچه دارای اهمیت است، صورتی شبه‌آکادمیک و مونولوگ‌گونه است که او از علم به دست می‌دهد، به‌تعبیری او برای تایید خود بیشتر اندیشه‌ها را تقلیل می‌دهد تا بتواند مصارف شخصی‌اش را مطرح کند و به‌گواه تاریخ هیچ‌گاه پاسخی به آنچه در گذشته مطرح کرده بوده است، نداده و همیشه سعی داشته روح زمانه خود را به جهت تنها درک از حقیقت نشان دهد و برای این درک مدام به‌دنبال الصاق شبه‌علمی بوده. سروش هیچ‌گاه پاسخی درباره پیوند نحیف و غیردقیق خود از الهیات لیبرالی با دین نداده اما همیشه حکومت را محکوم به سنتی بودن و عقب‌ماندگی کرده است، حال آنکه تفسیرهای شبه‌علمی‌اش بیش از آنکه کمک‌کننده باشد رهزن و گمراه‌کننده‌اند، به‌طور نمونه اگر بخواهیم صرفا بپرسیم که طرح بحث نحیف سروش از سکولاریسم و لیبرالیسم در ایران که نوعی انتخاب با مقصد خاص بوده است، آیا به فهم جامعه ایران کمک کرده است؟ یا به‌نوعی مثل یک تفکر شبه‌علمی قصد داشته در ساحت سیاسی خود را در سطح قدرت‌گیری سیاسی معرفی کند؟ به‌نظر می‌رسد تفکر وی و به خدمت‌گیری نوع خاصی از اندیشه‌ها و اصحاب فکر پروژه‌ای شبه‌سیاسی بوده که در همان دهه ۷۰ شکست خورده و به پایان رسیده است و دست وپا زدن او برای روح‌بخشی نمی‌تواند کمک‌کننده باشد، مگر آنکه او دست از مصارف شخصی بکشد!